هو العلیم

شرح و تفسیر حقیقت مظهریت اولیاء الهی از پروردگار

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱٤۱٦ - مجلس پنجم

بیانات
حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

إِلَهِی لَا تُؤَدِّبْنِی بِعُقُوبَتِک وَ لَا تَمْکرْ بِی فِی حِیلَتِک مِنْ أَینَ لِی الْخَیرُ یا رَبِّ وَ لَا یوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِک وَ مِنْ أَینَ لِیَ النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِک لَا الَّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِک وَ رَحْمَتِک وَ لَا الَّذِی أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیک وَ لَمْ یرْضِک خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِک.[1]

اختلاف مظاهر خدا در مظهریتشان

مظاهر خداوند متعال اینها از نقطه نظر نحوه تعین ظهور تفاوت پیدا می‌کند، ولی همه برگشتش به یک منشأ است. معنای مظهریت هیچ نیست جز نشان دادن منشأ ظهور، هیچی ندارد. آینه هیچی از خودش ندارد. این عکس مقابل خودش را نشان می‌دهد. اگر آن عکس زشت باشد، زشت نشان می‌دهد. اگر زیبا باشد زیبا نشان می‌دهد.

زشتی عکس زنگی در آینه از خود زنگیست نه آینه

می‌گویند یک زنگی یک بچه را برداشته بود گریه می‌کرد، هی بلندش می‌کرد می‌انداخت بالا هی گریه می‌کرد. می‌گفتند بگذار زمین خودش آرام می‌شود. تو را دارد می‌بیند بیشتر گریه می‌کند، ولش بکنی زود آرام می‌شود تمام می‌شود قضیه.

یکی بلند کرد چهره خودش را در آن دید، دید سیاه است زد شکست. گفت آینه آخر چی نشان می‌دهد؟ این چیست؟ گفتند این‌که دارد خودت را این‌طور نشان می‌دهد این‌که از خودش چیزی ندارد.

روایتی عجیب در اختلاف نظر دو نفر به رسول اللَه در زیبایی و زشتی

یک روایت عجیبی است کلام از رسول اکرم کلام عجیب، خیلی واقعاً مسئله جالب است. نشسته بودند یک شخصی آمد عبور کرد. گفت یا رسول اللَه چقدر قشنگی، چقدر زیبایی، حضرت فرمودند همین‌طور است درست است. مدتی گذشت یک منافقی آمد گذشت، گفت چقدر کریهی حضرت فرمودند درست است، درست است حرف تو هم درست است.

آن شخص که اعتراض کرد که چطور دو مطلب، حضرت فرمودند: من مظهر هستم من نشان‌دهنده باطن

[1] مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۲: دعاء السحر فی شهر رمضان.

هر فردی هستم. او آمد خودش را در من دید.

زیبا دیدن ولی خدا انعکاس حُسن باطن افراد است

دیدید بعضی وقت‌ها می‌رفتید پیش آقا می‌دیدید آقا چقدر مثلًا نورانی است؟ بعضی وقت‌ها می‌رفتید می‌دیدید نه خیلی نورانی نیست؛ اتفاق افتاده برایتان یا نه؟ آقا که فرقی نمی‌کرد چرا یک وقت این جوری می‌دیدیم یک وقتی آن جوری، علتش چه بود؟ این‌که می‌گویم اتفاق افتاده که می‌گویم بله، این جهتش این است که ولی خدا به یک مرتبه‌ای رسیده است که دیگر نفسیتی برای او وجود ندارد. ما الان هر کدام خودمان در یک موقعیتی هستیم که دارای نفس هستیم، آن نفس ما باعث حجاب بین ما و بین دیگران است. من یک خصوصیاتی دارم یک غرائضی دارم، دارای یک افکاری هستم دارای یک سلیقه‌هائی هستم دارای یک ذوق‌هایی هستم دارای یک خصوصیات نفسانی هستم، که آن خصوصیات من با دیگری تفاوت پیدا می‌کند او با دیگری تفاوت پیدا می‌کند به طوری که هر وقت مواجه بشوم با امثال خودم یک دیوار و یک پرده‌ای بین خودم و دیگران قرار می‌دهم، خواهی نخواهی. به مقتضای آن‌چه که در درون خود دارم از دیگران توقع دارم و انتظار دارم، اگر یک چیزی را بدانم که دیگری ندارد توقع دارم به من احترام کند. احترام نکردند به من برمی‌خورد. در واقع هم به من برمی‌خورد. آقا چرا احترام نمی‌کنی؟ إ، من علمم فلان است قوئی که .... به مقتضای جمالی که دارم و دیگری ندارد توقع دارم اگر به من احترام نکنند، عجب آدم‌هایی هستند. به مقتضای موقعیتی که دارم و دیگران ندارند توقع دارم.

اینها مال چیست؟ اینها به خاطر یک سری جهات و صفاتی است که در درون خودم انباشته کردم، ذخیره کردم و بر آن اساس یک دیوار و حاجزی بین خود و بین دیگران کشیدم و انتظار دارم از دیگران. من یک انتظار دارم، حسن یک انتظار دارد، حسین یک انتظار دارد. آن انتظارات اگر برآورده بشود خب همه با هم خوب هستیم خوش هستیم می‌گوییم می‌خندیم بر سر یک سفره می‌نشینیم. اگر آن انتظارات برآورده نشود و به حق هم برآورده نشود خب حالا علمت زیادتر است خب هست که هست چرا بیام احترامت را بکنم. حالا بابایت کیست، خب باشد چرا بیام ا حترام تو را بکند خب بابایت هر کی هست گیرم پدر تو فاضل و امثال ذلک، حالا موقعیت تو فلان است رئیس جمهور هستی یا شاه مملکت هستی احترام کردن برای چه خب فردا خلعت می‌کنند دیگر، این‌که کاری ندارد. گفت به مالت مناز که به یک شب بند است دزد می‌آید می‌برد فردا می‌شوید مثل ما مفلسٌ فی أمان اللَه، به جمالت مناز که به تب بند است. حالا این مالی که به یک شب و جمالی که به یک تب عرض می‌شود که بند است این چه جهت تفضیل و ترجیحی را دارد؟ بنده بیایم حالا احترام یک امر عاریه‌ای را بکنم؟ عاریه است دیگر، عاریه است.

می‌گویند اینهایی که هی چیز ماشین می‌خریدند چی‌چی می‌خریدند فلان هی به پولشان .... یکی از

همین رفقا بود اتفاقا یک پول چندِرقاضی داشت گفت این را ببریم یک خورده استفاده کنیم رفت یک ماشین خرید که این گران بشود گران بشود یک‌دفعه خورد به این قطعنامه ٦٦٨ چی‌چی؟ ٥٩٨ ما که در صحنه نیستیم شما هستید خورد به این قطعنامه کذا و یک‌دفعه قیمت ماشین او آمد پایین حالا این بنده خدا خب یک قدری متأثر شد چون نصفش رفت ولی بعضی سکته کردند. مفصل، سکته.

آخر آن پولی که به یک قطعنامه از بین برود و بعد هم با یک جنگ و دعوا دوباره بیاید و زیاد بشود آن چه احترامی؟ ... جداً ما در چه عواملی داریم زندگی می‌کنیم جداً در چه خیالاتی آخر ما داریم زندگی می‌کنیم؟ چیست؟

حاج میرزا حبیب اللَه رشتی أمثال اینها که زیاد هستند. حاج میرزا حبیب اللَه رشتی واقعاً یلی بود. خیلی مرد چیزی بود دیگر، می‌گفت شیخ که رفت علمش را به من داد ریاستش را به میرزا داد تقوایش را هم با خودش برد.[1] این در أواخر عمر، این در أواخر عمر اسم خودش را که می‌نوشت یادش می‌رفت این نوشته یا یکی دیگر آمده نوشته، این‌طور، این چیست؟ این همه‌اش به خاطر این است که خدا دارد خودش را نشان می‌دهد می‌گوید آقاجان من این صفاتی که در این دنیا هست همه مال من است. من می‌دهم و خودم می‌گیرم. کو اگر مال تو بود برو بگیرش نگذار برود دیگر. اگر این جمال مال تو است خب نگهش دار، اگر این مال مال تو است نگهش دار، چرا نمی‌توانی نگه داری؟ چرا این علم را نمی‌توانی نگه داری؟ چرا این قدرت را نمی‌توانی نگهداری؟ خب نگهدار دیگر وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكسْهُ[2] خودش دارد می‌گوید بابا من خودم عمر می‌دهم خودم دمرویش می‌کنیم خودم برعکسش می‌کنم. درست شد!

ما داریم در این خیالات همه زندگی می‌کنیم. اینها چه هستند؟ اینها مظاهر هستند یعنی از خودشان هیچ ندارند. مظهر یعنی چیزی که از خودش هیچ ندارد هر چه درون خود را جستجو کنی هیچ ندارد هیچ نیست این می‌شود مظهر، حالا که شد مظهر، مظهر هم متفاوت است. آن شخصی که بشود از این نفسانیات بیاید بیرون از نفسانیات بیرون، قلبش صاف بشود یعنی آن علمی که در خودش هست آن علم را دیگر از خود نبیند. آن قدرتی که در خود است، نه این‌که از خود نبیند فکری و تعبدی نه وجداناً نمی‌بیند واقعاً، ما دروغ می‌گوییم ما شوخی می‌کنیم دروغ می‌گوییم دروغ می‌گوییم. اگر یکی بیاید به ما بگوید مرتیکه تو چیزی حالیت نیست همچنین می‌خواهیم بخوابانیم در گوشش که کناری دراز بکشد. می‌گوید تو خودت مگر نگفتی دیشب که هیچی مال خودم نیست چرا حالا به تو برخورد؟ معلوم است دروغ داریم می‌گوییم. امّا امام علیه السلام که می‌آید می‌گوید من هیچ از خود ندارم راست می‌گوید اگر هم یکی بیاید بگوید نه تو هیچ از خود نداری

---

[1] .

[2] سوره یس (٣٦) آیه ٦٨.

می‌گوید بارک اللَه، بارک اللَه صورتش را هم می‌بوسد. می‌گوید آفرین، من این را می‌خواستم به تو بگویم من این را می‌خواستم به تو حالی کنم. امیرالمؤمنین آمد به یک شخص، روایتش است که یک کاری انجام داد و این‌ها بعد آن شخص گفت که خیال نکنی این مال خودت است تو کاری انجام ندادی خدا کرده حضرت فرمود: **موحّد و الله؛** این موحد است.[1]

حضرت به او برنخورد که تو نکردی و فلان این حرف‌ها. حضرت می‌گوید که من آمدم که به شما توحید را یاد بدهم چیه به خودتان می‌بندید؟ چیه شما آمدید در مقابل خدا امام حسین را علم کردید؟ چی در مقابل توحید آمدید ولایت را علم کردید؟ چیه آمدید گفتید چون دستمان به خدا نمی‌رسد پس دست به دامن علی بزنیم؟ این‌ها همه کفر است. واللَه اینها همه کفر و شرک است. این‌ها بیزار هستند از این حرف‌ها.

ولایت ولی با ولایت خدا تفاوت نمی‌کند

ولی که به مقام ولایت می‌رسد ولایت او دیگر با ولایت خدا تفاوت نمی‌کند. إِنَّ اللَه عَلِيمٌ[2] إِنَّهُ عَلِيمٌ[3] إِنَّ اللَه قادِرٌ[4] **إنه قادر إن الله حی إنه حی**[5] نه این‌که إِنَّ اللَه قادِرٌ[6] این ولی یعنی قدرتی دارد در قبال قدرت او خب، می‌گوید که بله ما برای خودمان کسی هستیم أَنا رَجُلٌ هُوَ نه، وقتی که ولی به مقام ولایت می‌رسد، تازه به مقام صفریت می‌رسد به مقامی که صفر است. ما نه، ما هزاریم، ما میلیون هستیم این‌طور نیست که، به قول آقای حداد می‌فرمایند همه وقتی که می‌روند در حرم ائمه علیهم السلام هی می‌گویند خدا به ما اضافه کن هی کیسه ما را پر کن ایشان می‌فرمایند نه وقتی که می‌روید آن‌جا باید بگویید که کیسه ما را خالی کن.[7]

ما را از میلیون بکش پایین بکن نهصد و نود و نه، نود و هشت بیا هزار بیا بیا بیا بیا صفر که شدیم هان، حالا درست شد. ولی ما نه ما خیلی مقاممان بالا است منیع است مقام ما خیلی منیع است به این چیزها پایین نمی‌آید.

---

[1].

[2] آل‌عمران: ۱۱۹ ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ

[3] (۳۵) فاطر: ۳۸ إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ

[4] (٦) الأنعام: ۳۷ وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قادِرٌ عَلى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ

[5].

[6].

[7].

ولی خدا تمام افراد را عیال خود می‌بیند

این ولی وقتی که به مقام ولایت می‌رسد دیگر بین خودش و بین دیگران دیوار ندارد، سد ندارد، حجز ندارد، خودش را با دیگران دیگر دوتا نمی‌بیند حتی با کافر نمی‌بیند یعنی رحمت رسول اللَه نسبت به مؤمنین با رحمت او نسبت به کافرین به خدای لاشریک له سر سوزنی تفاوت ندارد. اگر تفاوت داشت پس چرا این همه رفت دنبال این‌ها بیاید مسلمانشان بکند مگر این‌ها کفار نبودند.

وقتی ولی به مقام ولایت می‌رسد تمام افراد را عیال خود می‌بیند. عیال خودش یعنی هیچ تفاوتی نمی‌کند و به همین اندازه دل می‌سوزاند که برای بچه‌اش دل می‌سوزاند برای دیگری هم همین‌طور دل می‌سوزاند یعنی احساس ابوّت می‌کند. پیغمبر که می‌فرماید: **أنا و عَلِیٌّ أبَوا هَذِهِ الأمّةِ؛**[1] نه از آن نقطه

نظر آن مقام منشأیت کل اشیاء هست، آن به جای خود محفوظ نه، به جهت ولایتش است اگر همین را آقای حداد هم می‌فرمودند صحیح بود. همین‌طور، چرا؟ چون به مقام مجری مشیت می‌رسد و تمام افراد را در زیر ولایت خودش احساس می‌کند، احساس می‌کند.

حال ابوّت تمام اولیاء خدا نسبت به خلائق

حالا دیگر من وارد این قضیه نشوم که خیلی طولانی است و شواهد و این‌ها هم که بر این قضیه زیاد است. صحبت در این بود وقتی که این ولی به مقام ولایت رسید دیگر برای آن علمی که دارد حساب باز نمی‌کند، برای آن قدرت حساب باز نمی‌کند. حساب که باز نکرد می‌شود آینه می‌شود آینه وقتی که می‌شود آینه افراد دیگر خودشان را این تو نگاه می‌کنند. درست شد؟ یکی این را می‌بیند خوشش می‌آید می‌گوید عجب آقای خوبی است. چقدر من هر وقت این آقا را در مشهد می‌بینم کیف می‌کنم. چقدر می‌بینم، یکی هم می‌آید چکار می‌کند چیزهای دیگر و مسائل دیگر این خودش را این تو می‌بیند نیست که خودش صاف است خودش را در این آقا دیده، آن هم نیست مکدر است خودش را در این می‌بیند. هیچ فرقی نمی‌کند این مال اون‌ها یا مال ما نیست، منتهی یک مطلب در این‌جا هست که

سنخیت افراد با هم منشأ دوستی و دشمنی افراد

این قضیه، قضیه منقول به تشکیک است یعنی هر مقداری که انسان به طرف صفا قدم بردارد یعرفون بسیماهن[2] در قرآن نداریم؟ این هر مقدار که بردارد طرف را نگاه کند می‌فهمد. نگاه بکند خوشش می‌آید. نگاه

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۸۵.

امام شناسی، ج ۷، ص ۲۲:« من و علی، دو پدر این امت هستیم».

[2] (۷) الأعراف: ٤٨ وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيماهُمْ قالُوا ما أَغْنى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ.

می‌کند بدش می‌آید می‌بیند سنخیت هست خوشش می‌آید، سنخیت نیست چیه بدش می‌آید. مصاحبه هم نکرده باهاش ها. صحبت هم با او نکرده هیچی نیست همین که این نفس به آن نفس یک ارتباط پیدا می‌کند یا بدش می‌آید یا خوشش می‌آید یک چیزی این‌جا هست یک مسئله این‌جا هست که این ارتباط خوش آمدن و .... این چه می‌شود می‌شود مظهر. لذا به پیغمبر، او آمد شخصی گفت پیغمبر چقدر قشنگی چقدر زیبا هستی یا رسول اللَه چقدر جمیل هستی. آن آمد گفت یا رسول اللَه چقدر قبیح هستی او خودش قبیح بود مکدّر بود. نگاه به پیغمبر کرد نتوانست صفای پیغمبر را ببیند چه را دید؟ خودش را دید. چون پیغمبر صفا دارد او نمی‌تواند آن صفا را ببیند او مکدّر است دیگر وقتی که نتوانست همجنس را ببیند چیه؟ ناراحت می‌شود آن وقتی نمی‌تواند بگوید که من بدم، می‌گوید تو بدی، لذا مظاهر خدا در این صورت چه هستند هیچ نیستند جز همان منشأ ظهور. حالا ما می‌آییم برای این مظاهر می‌آییم چکار می‌کنیم استقلال ایجاد می‌کنیم.

ذات بحت بسیط، منشأ تفاوت مظاهر با همدیگر

مظهر یعنی از نقطه نظر خود اصل وجود و از نقطه نظر کیفیت وجود باز کیفیت وجود خلافاً به آن‌چه که فرموده‌اند و گفتند نه این است که این وجود اصل و حقیقتش مربوط به اوست کیفیت و ماهیتش مربوط به او نیست نه، خود تطور در وجود مگر خودش نحو من الوجود اللَه. خود حرکت در وجود خودش نحو من الوجود اللَه، خود او تشکل وجود خود آن تعین وجود خود او هم آیا نهی از وجود هست یا نیست اگر نیست پس چرا تفاوت بین این وجود دارد؟ این تفاوت از کجا آمد؟ این تفاوت از کجا آمد؟ چرا این سفید شد آن سیاه شد؟ چرا آن ترش شد این شیرین شد؟ شما به جای شیرین بردار ترش را بریز بجای اینکه بخواهی آب را بهم بزنی قند بریزی، بردار چی کار بکن؟ لیموترش بریز. بگو خب آقا آن اصل وجود که فرق نمی‌کند آن تطورش هم جزء ماهیت است ماهیت هم که از اعدام است، عدمی هستند. دیگر این‌ها همه امور عدمی هستند. خب پس بنابراین این چیست؟ این‌ها همه‌اش کشک است. کسَرابٍ بِقِیعَةٍ[1] همین مکتب‌هایی که درآمده پوچ‌گرایی و فلان این حرف‌ها، نه اصلًا تمام این اغراض و تمام این توابع و تمام این عرض می‌شود که لوازمی که بر خود وجود هست سِوای آن ذات تمام این‌ها خودش نحو من الوجود است و همه این‌ها از آثار آن ذات است که آمده تعین پیدا کرده و به این کیفیت درآمده و إلّا این اثر از کجا آمد؟ این خصوصیت از کجا آمده؟ مگر این قند شیرینی‌اش را از منزل خاله‌اش آورده؟ و مگر این لیمو ترش ترشی‌اش را از منزل عمه‌اش آورده؟ آب و باد و باران و خاک و این‌ها جمع شدند این تبدیل به تُرشی شد همه این‌ها جمع شدند این تبدیل به

[1] (٢٤) النور: ٣٩ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِیعُ الْحِسابِ

شیرینی شد. همون‌ها جمع شدند تبدیل به تلخی شد. همان‌ها جمع شدند تبدیل به زیبایی شد. همان‌ها جمع شدند تبدیل به زشتی شد. همان‌ها جمع شدند تبدیل به سیاهی شد. همان‌ها جمع شدند تبدیل به سفیدی شد. پس این‌ها همه یک منشأ دارد و این تطوّرات و حرکات و تعینات و قوالبی که ما داریم احساس می‌کنیم تمام این‌ها ریشه‌اش همان ذات بَحت بسیطی است که آن بحط بسیط همان حقیقت عرض می‌شود که مجردی است که در نزول خودش این در مرایا و منازل به این اشکال مختلف درآمده به غیر از این است؟ از کجا آمده؟ حالا ما برای این مظاهر اگر بیاییم استقلال قائل بشویم، این معنا این است که بیاییم این را بالا آن را پایین یکی را بالا قرار بدهیم یکی را پایین قرار بدهیم. چرا شیطان آمد و مطرود شد؟ آمد مقایسه کرد. گفت خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ[1] ارزش طین پایین‌تر است ارزش نار بالاتر است. احمق بین طین و بین نار چه فرقی است. مگر طین طینیت خودش را از غیر خدا آورده و مگر نار ناریت خودش را از غیر خدا آورده، از کجا آورده؟ از کجا آورده این‌ها را؟ تو آمدی داری مقایسه می‌کنی؟ تو آمدی داری در مقابل او برای خودت حسابی باز می‌کنی؟ در حالی که آن حقیقت وحدت در جمیع این مظاهر است. چه ما ببینیم چه ما نبینیم، دیدن و ندیدن ما در نفس الامر و در واقع که تأثیر ایجاد نمی‌کند. آن واقع به واقعیت خودش است، بله پرده برداشته شود می‌بینیم برداشته نشود در جهل گرفتار هستیم هی باید در سرمان بزنیم این پرده برود کنار هی باید نماز بخوانیم برود کنار.

سیر و سلوک برای ارتفاع پرده جهل است

و تمام حرکت و سیر و سلوک فقط به خاطر این است که این جهل از این وسط برداشته شود. بین عارف و بین جاهل هیچ فرقی نیست فقط در جهل است. او جاهل است آن عارف است. آن می‌داند که همه چیز به دست او است او نمی‌داند یا اگر او می‌بیند که همه چیز به دست او است او صرفا می‌داند. کتابی می‌داند اما حقیقتاً نمی‌بیند، چون نفسش متحول نشده، تغییر پیدا نکرده با یک خواب عوض می‌شود با یک حرف برمی‌گردد با یک مسئله تغییر پیدا می‌کند اما برای بنده، بنده دارم این چراغ را می‌بینم اگر صد هزار نفر بیایند بگویند آقا این چراغ خاموش است من دارم می‌بینم دیگر، خب وقتی من دارم می‌بینم چی‌چی را می‌خواهم انکار کنم چی را می‌خواهم انکار کنم.

حکایت سید جمال الدین با مرحوم فاطمی شیرازی

مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی ایشان یکی از بزرگان بود از اولیاء بود مرد بزرگی بود حالا اگر نگوییم که در هر صورت مردی وارسته بود یک رفیقی آقا داشتند خدا رحمتش کند در صورت مانده بود و اهل حال بود و فلان بود به نام آقا سید عبدالله فاطمی شیرازی که فوت کرد و در همان شیراز هم دفنش کردند در همان

---

[1] (۷)الأعراف: ۱۲ قالَ ما مَنَعَکَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ

بیمارستان چیز، قبرستان قدیمی معروف شیراز، یک روز در نجف که بودند آقا سید جمال به ایشان می‌گوید: فلانی بیا این دو دینار را من به تو می‌دهم شب نیمه شعبان من نمی‌توانم بیایم زیارت سیدالشهداء تو از طرف من بیا برو زیارت کن و یک سؤالی دارم جوابش را بگیر تلگرافی برای من بفرست. برای ما.

می‌گوید خیلی خب دو دینار را می‌گیرد و می‌گذارد در جیبش و می‌گوید یا علی، راه می‌افتد می‌آید کربلا و خب در همان مخیم به اصطلاح چیز است حمام و این چیزها هست این‌ها که آن‌جا غسل می‌کنند و بعد مشرف می‌شوند به حرم. آقا سید عبداللَه می‌آید لباس‌هایش را می‌کند و می‌رود در چیز و حالش حال خوشی بود می‌گفت وقتی رفتم در این چیز این خزینه وقتی رفتم در این خزینه که غسل بکنم دیدم تمام خزینه دارد می‌گوید: «یا هو» می‌گفت این آبی که برمی‌داشتم می‌ریختم می‌گفت یا هو دوباره که برمی‌داشتم یاهو این می‌گفت آب می‌گفت‌ها می‌گفت. می‌گفت همین‌طوری ما گیج شده بودیم آمدیم دیدیم بیرون دیدیم این سنگ در خزینه آمد پایش را می‌گذاشت تا آمدم پایم را بگذارم دیدم می‌گوید یاهو می‌گفت بلند شدم آمدم در چیز لباس بپوشم دیدم دارد می‌گوید یاهو هیچی، می‌گفت لباس را پوشیدیم آمدیم حرم و خلاصه آن‌جا در روح خودم با امام حسین شوخی هم کردیم و این‌ها خلاصه بعد می‌گفت حضرت آمدند همان جا به من فرمودند که برو بگو که برآورده کردیم به همان، می‌گفت که ما برگشتیم و آن روز را زیارت کردیم و برگشتیم. و فردا در خیابان آقا سید جمال را دیدیم تا رسیدم گفت رسید نمی‌خواهد بگویی زودتر از این‌که تو بگویی جوابش رسید.

حالا این آقای آقا سید عبداللَه دروغ دارد می‌فهمد یا هو را یا راست دارد می‌بیند؟ کدام است قضیه؟ یا بگوییم آقا بنگ خورده کشک است، تخیل است و بله یک تخیلی در ذهنش است و فلان است خب پس باید جمع کنیم بساط و برویم پی کارمان دیگر همه‌اش تخیل است دیگر، چون نذایر خیلی دارد یکی و دوتا نیست قضیه یا واقعیت است. ور نه این زمزمه اندر شجری نیست[1] که نیست واقعیت است. من نمی‌بینم خب چکار کنم نمی‌بینم خب برو ببین.

این سیر و این سلوک و این دستور برای این است که بروند ببینید. آقا رفتند و دیدند و گفتند این درست

---

[1] الله شناسی، ج ۱، ص ۳۱۸: حکیم سبزواری در« دیوان اسرار» فرموده است:
شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست *** منظر روی تو زیب بصری نیست که نیست
نیست یك مرغ دلی، كش نفكندی به قفس *** تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست
ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان *** سگ كویت همه شب تا سحری نیست که نیست
نه همین از غم او سینه ما صد چاك است *** داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست
موسئی نیست که دعویّ أنا الحقّ شنود *** ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
چشم ما دیده خفّاش بود ور نه ترا *** پرتو حسن به دیوار و دری نیست که نیست
گوش اسرار شنو نیست و گر نه اسرار *** برش از عالم معنی خبری نیست که نیست
[۱] طبع کتابفروشی ثقفی اصفهان (سنه ۱۳۳۸ شمسی) ص و ٤٠ مبحث ۱۱ و ۱۲

است بنده ایستادم می‌گویم نخیر نمی‌روم نمی‌شود، خب این همه مسایلی که درآمده و این مطالبی که همه این‌ها شده چیست؟ این‌هایی که آمدند راه را بستند و صادّ عن سبیل اللَه[1] شدند و این که دارند به اهل ذوق عرض می‌شود که بد و بیراه می‌گویند این‌ها همه‌اش به خاطر چیست؟ نه خودشان می‌روند و نه اگر کسی بخواهد برود چیز می‌کنند، آرام می‌گیرند.

گلایه حضرت حداد از افراد غیر مصمّم در سلوک

یک کسی از همین رفقای سابق آقا بود که دو سه مرتبه این قضیه را برای من نقل کرده می‌گفت: آن زمانی که مرحوم آقای حداد تشریف آورده بودند ایران در آن‌جا یک روز همان منزل احمدیه می‌آمدند افراد مختلف می‌آمدند ایشان را می‌دیدند این حرف‌ها می‌گفت من یک وقت نشسته بودم پیش ایشان دو نفر بودند که یکی از آن دو نفر را کنایتاً آقا هم اسم ایشان را در همین روح مجرد آورده‌اند. یکی داشت چایی می‌ریخت و یکی هم داشت چایی می‌داد دوتا معمّم بودند آقای حداد داشتند صحبت‌هایی می‌کردند حرف‌ها یک کمی مطلب دقیق شد و رقیق شد مسائل توحیدی بیان کردند این کسی که داشت چایی می‌داد یک‌دفعه ایستاد همچنین به یک حالتی که چیست قضیه آن هم که داشت چایی می‌ریخت آن هم یک‌دفعه قوری در دستش ماند آن هم همین‌طور، یعنی یک حالتی بعد ایشان رو کردند به همین شخصی که نشسته بود ناقل این قضیه، ایشان فرمودند:

من با این‌ها چه کنم؟ من با این‌ها چه کنم؟ می‌خواهیم با این‌ها بیایم جلو بیاییم جلو وقتی که به یک حدی می‌رسیم که این‌ها داغ می‌خواهند بشوند خلاصه بسوزند و خلاصه قضیه یک خورده گران بیاید یک‌دفعه این‌ها چیز می‌کنند، استیحاش می‌کنند و چیز، نه می‌روند و نه می‌آیند ایشان می‌گویند نه می‌روند خب ولمان کنند و نه می‌آیند خب ما هم که نمی‌توانیم همه‌اش خلاصه، من دارم می‌گویم حالا ایشان که این را نگفتند نمی‌شود که همه‌اش به روضه و زیارت اباعبداللَه گذراند قضیه را که این چیست آخر؟ پس آخر قضیه چه می‌شود.؟

بعد خودشان یک تبسمی کردند و این شخص گفت آقا خدا رحمت کند مرحوم آقای انصاری مرحوم انصاری ایشان می‌فرمودند که:

این افراد مثل کبوتر حرم می‌مانند کبوتر حرم آزاد است راحت است کاریش ندارند می‌آید دانش را می‌خورد و می‌رود و می‌آید و کسی هم خلاصه ایشان سه مرتبه فرمودند رحمت اللَه علیه رحمت اللَه علیه رحمت اللَه علیه.

---

[1] (۷) الأعراف: ٤٥ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كافِرُونَ

عدم ادراک اذهان عادی از افکار و حالات اولیای الهی

بله همین‌طور است. موحّد این است که و عارف به این شخص گفته می‌شود که با تغییر و تبدّل جوهری که در ذاتش پیدا شده یعنی چه؟ نه این‌که من الان نشستم این‌جا با این فکرم دارم می‌گویم عارف این جوری فکر می‌کند این نه این نیست. من الان با این فکرم دارم می‌گویم که شخص ولی این‌طوری فکر می‌کند من هیچ وقت نمی‌توانم این حرف را بزنم. چرا؟ چون من که متحول نشدم، من هر چه بیایم بگویم مثل این می‌ماند که یک پسر هشت ساله بیاید از لذت ازدواج برای یک شخص بیست ساله‌ای که ازدواج کرده بیاید شرح بدهد. شما به او می‌خندید درست شد؟ یا او اگر بیاید به این بگوید آن بیاید به این بگوید بَه نمی‌دانی چه خبر است؟ شما بعضی‌هاتون چشم و گوشتون گرچه باز هست حالا امروزه نمی‌شود به کسی گفت که چشم و گوشش بسته است. ببخشیدا من منظور ندارم یعنی می‌خواهم حکم اعم اغلب را می‌خواهم اجرا کنم هیچ فایده ندارد او می‌گوید بله بله بیا عروس بازی کنیم خیال می‌کند که آخر ما کوچک که بودیم من تقریباً هفت هشت ده‌تا زن گرفتم من هفت ساله هشت ساله بله بعضی زن‌ها شوهردار بودند چندتا از اون‌ها شوهر داشتند بله خلاصه چقدر خوش بودیم.

شرط ادراک نزول نور وجود تغییر در افق ادراکی ماست

عرض کنم حضورتان که این هیچ فایده ندارد. چرا فایده ندارد؟ چون نفس هنوز متبدّل نشده. وقتی که انسان به مرحله بلوغ می‌رسد تازه نفس متبدّل می‌شود. متغیر می‌شود، آن موقع تازه می‌فهمد هان آره این چیزی که به من می‌گفتند تازه الان دارم می‌فهمم کم‌کم تا حالا که نمی‌فهمیدم. فرق بین ما و بین عارف و ولی هم همین است. ما هر چه بگوییم از محدوده ذهنمان تجاوز نمی‌کند البته به همین محدوده ذهن هم مکلّف هستیم‌ها، نه این‌که نیستیم به همین مکلّف هستیم ولی به همین، آن تغییر پیدا کرده و چیزی را احساس می‌کند که ما هیچ گاه احساس نمی‌کنیم. معنای نزول نور وجود بر مرائی و مظاهر مختلف را ما نمی‌توانیم ادراک کنیم مگر این‌که تغییر پیدا کنیم.

فلسفه تشریع احکام برای پختگی ادراکات انسان

و تمام تکالیف و امر و نهی و تشریع همه‌اش مال همین است. آن دارد تشریع می‌کند تشریع برای چی دارد می‌کند؟ تشریع برای وجود نازله خودش دارد می‌کند. یعنی چه؟ یعنی این وجودی که الان نازل شده این وجودی که از خودش نازل شده و دارد می‌آید پایین این خودش بیاید برگردد برگردد برگردد بشود پخته بعد بشود چی؟ این‌که همین بود قضیه سیمرغ عطّار را دارید؟ قضیه سیمرغ، نه این که خدا یک وجودی را خلق کند بگذارد جلویش بگوید حالا برو نماز بخوان حالا برو چیز بکن حالا برو هر کاری می‌خواهی بکن، بکن

یک اختیاری جدا برای او دارد غیر از خودش دارد یک قدرتی جدا به او داده غیر از خودش یک علمی به او داده غیر از خودش خب حالا یک تکه به تو دادم یک مشت از قدرت و علم و فلان دادم به تو یک خرده اضافه به او دادم یکی را استعدادش را کردم بوعلی کردم یکی را استعدادش را کردم خنگ اللَه یکی هم استعدادش را کردم فلان و یکی‌یکی دیگر تقسیم کردیم در این عالم

خداوند کمالاتش را بین مخلوقات تقسیم نموده است

از جمال یک مقدار به این دادم از کمال یک مقدار به این دادم. علم و قدرت و فلان و صفات به این دادم، یک خورده هم به آن دادم خب حالا (صوت نامفهوم است ٤٦: ٣٥) مثل این‌که پدری بچه‌هایش را جمع بکند یکی‌یکی کیسه به ایشان بدهد به یکی یک میلیون به یکی دو میلیون به یکی سه میلیون به یکی صد هزار تومان بدهد خب سرمایه بلند شوید بروید بیرون کار کنید. دیگر به من ربطی ندارد. سود کردید خودتان، ضرر کردید خودتان، این جوری است؟ نه آقا چی‌چی دادند بروید پی کارتون، نه خودش هم باهاش آمده پایین، خودش هم باهاش آمده نه این‌که دادم خودتان می‌دانید **من کان یرید الآجله أجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید من کان یرید الآخره** داریم بعد می‌فرماید بعد از این آیه کلًّا نُمِدُّ هر دو دسته امداد ما است. ما داریم امداد می‌کنیم. آخر خدا با چه زبانی دیگر بگوید بابا. کلًّا نُمِدُّ ما داریم امداد می‌کنیم هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ از کی مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ[1] یعنی تو که داری جهنمی می‌شوی از عطاء ما داری می‌روی در جهنم و تو که داری بهشتی می‌شوی از عطاء من است اگر عطاء من نبود تو جهنمی نمی‌شدی، اگر عطاء من نبود تو بهشتی نمی‌شدی. من عطاء ربک کلا نمد هؤلاء درست شد؟ این حالا بشنوید این آیه دیگر را، اذا این آیه از آن آیاتی بود که آقا می‌فرمودند رحمت اللَه علیه وقتی که به این آیه می‌رسد انسان بدنش می‌لرزد، بدنش می‌لرزد.

عبارتش این بود وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا وقتی که بخواهیم یک قریه را هلاک کنیم،

---

[1] سوره إسراء (١٧) آیات ١٧– ٢٠: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً ١٨ وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً ١٩ کُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً ٢٠

معاد شناسی، ج ٨، ص ٢٠٨:« هر کس که رویه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم میدهیم؛ لیکن سپس به دنبال آن جهنّم را برای او قرار داده‌ایم که به طور مذموم و مطرود به آتش آن می‌رسد، و ملامت شده و دور افتاده در آن میسوزد.

و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن بجای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البتّه سعی و کوشش آنها در نزد خداوند مشکور است.

ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوّه و نیرو می‌فرستیم، چه این طائفه و چه آن طائفه را؛ هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم؛ و البتّه عطا و فیض پروردگار تو از کسی منع نمی‌شود.»

چکار می‌کنیم؟ خب آن‌ها که آدم های خوبی هستند که کاری باهاشون نداریم ولی می‌رویم سراغ مطرَفین شان امَرنا أمر بهشون می‌کنیم و ففسقوا عصیان کنند نه این‌که ما امر می‌کنیم هم به آدم خوب هم به آدم بد، آدم بد عصیان کنند نه امر ما به مطرفین تعلّق می‌گیرد امرنا مطرفیها امر می‌کنیم به آن‌هایی که بیایند چه کار کنند، گناه کنند أَمَرْنا مُتْرَفِیها إِذا أَرَدنا وقتی که ما بخواهیم وقتی که ما بخواهیم آن کار را بکنیم می‌دهیم این‌ها این کار را می‌کنیم مثل اینکه وقتی که یک دزد می‌خواهد بیاید خانه را بزند اول چکار می‌کند می‌گویند اول سیم تلفن را قطع می‌کند. اول می‌آید لامپ را خاموش می‌کند. چرا؟ چون می‌خواهد بیاید دزدی کند دیگر قرعه به نام این خانه بیچاره افتاده إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِک[1] وقتی که اراده ما تعلق گرفت بلند می‌شویم می‌رویم چکار می‌کنیم سیم تلفن را قطع می‌کنیم برق را قطع می‌کنیم آب را قطع می‌کنیم تمام پنجره‌ها را شیشه را می‌بندیم بعد هم خانه را می‌زنیم؛

وصول به اطلاق ذات خدا با گریه و دعا و راز و نیاز

این‌ها همه مال چیست؟ این‌ها همه مال این است که به ما بگوید که ای بنده من که وجود نازله منی. به خودت نناز، این مال اینِ ها! خدا نیامده حرف مفت بزند بر این است می‌گوید تو که وجود نازله هستی حالا که فهمیدی من اینم بیا حالا بیفت گریه کن، حالا بیفت چکار کن، زاری کن حالا بیفت دست به دعا بشو تا همین وجود نازل من، من چکار کنم این را بیاورم خودم چی کار کنم؟ خودم بپرورانمش، درستش بکنم.

تشریع و امر و نهی وعدل و ظلم در مقام ظهورست اما در مقام ذات اصلا معنا ندارد

خدا نیامده مجاز بگوید که به خدائیت خود خدا قسم که یک بال مگس به اراده و اذن او نمی‌زند، نمی‌زند. اما این‌ها را برای مای بشر آمده گفته که تو گرچه وجودت وجود مستقل نیست، قدرت تو قدرت مستقل نیست، قدرت تو قدر من است. اختیار تو اختیار من است. اما این وجود مستقل با این اختیاری که آمده و آن اختیار من است، اگر تو که در مقام جهل هستی و هنوز نفست متغیر نشده و ما نمی‌دانیم که خدا نسبت به ما چه تصمیم گرفته، می‌دانیم یا نمی‌دانیم؟ نمی‌دانیم اگر بدانیم خدایا نسبت به من چه تصمیم گرفتی خب می‌رویم پی کارمان دیگر و چون نمی‌دانیم، شاید نظر خدا بر این است که ما را کامل کند ما که خبر نداریم، خبر داریم؟ نه آیا صادق مصدّق به شما گفته که هیچ وقت شما به کمال نمی‌رسید بیخود ول معطلید نه. بله وقتی که رفتیم و به هر مرحله‌ای رسیدیم انکشاف می‌شود کشف بعدی، انکشاف می‌شود که تقدیر خدا و

---

[1] (۱۷) الإسراء: ١٦ وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً
نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٦٠:« و زمانی که ما بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک سازیم، به متجاوزین و مسرفین آنها امر می‌کنیم تا با فسق و مخالفت امر ما در آن قریه، از حدّ عدول کنند؛ در این صورت کلمه عذاب بر آنها متحقّق می‌شود. پس ایشان را به کلّی هلاک می‌کنیم.»

قسمت خدا برای ما این بوده، این کشف می‌شود ولی هنوز تا وقتی کشف نشده مایی که الان خود را در این ظرف اختیار می‌بینیم، چه کنیم؟ خب می‌فهمیم احساس می‌کنیم به مقتضای احساس تشریع می‌آید. پس تمام تشریع و فلان و امر و نهی و عدل و ظلم و فلان و این حرف‌ها همه این‌ها در مقام ظهور است اما در مقام خود ذات که عدل اصلا معنا ندارد ظلم اصلا معنا ندارد.

خدا به خودش هم عدالت می‌کند؟ این معنا ندارد. شما به خودتان عدالت می‌کنید؟ شما به خودتان ظلم می‌کنید؟ ذات به ذات که معنا ندارد ظلم کند، ذات به ذات که معنا ندارد عدل داشته باشد، ذات به ذات که معنا ندارد رحمت داشته باشد این‌ها همه‌اش مقام مقام ظهور است.

یعنی وقتی که ذات می‌آید تنزل پیدا می‌کند در مظاهر دیگر این‌جا عدل پیدا می‌شود، اینجا ظلم پیدا می‌شود این‌جا رحمت پیدا می‌شد این‌جا رزق پیدا می‌شود این‌جا علم پیدا می‌شود، البته علم نه، علم عرض می‌شود که فرق می‌کند. این‌ها تمام مال چه هستند؟ اصلًا مال مظهر هستند. مال مقام ظهور هستند.

قدرت گناه نیز از جانب خداست

پس بنابراین، نتیجه‌ای که از این مطالب گذشته عرض می‌شود که می‌گیریم و إن‌شاءاللَه دیگر این بحث را خاتمه می‌دهیم، این است که حضرت که می‌فرماید:

مِنْ أَینَ لِیَ النَّجَاةُ وَ یا رب لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِک لَا الَّذِی أَحْسَنَ اسْتَغْنَی عَنْ عَوْنِک وَ رَحْمَتِک وَ لَا الَّذِی أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیک وَ لَمْ یرْضِک خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِک.[1]

این کسی که گناه کرده و بر تو تجری کرده از قدرت تو خارج شده، معنایش این نیست که **خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِک** یعنی تو دستت را بالاش گرفتی؟ نه، یعنی این گناهی که کرده با قدرت تو کرده از قدرت تو خارج نشده یک وقتی می‌گویی **خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِک** یعنی دست تو بالای سرش است مثل گربه‌ای که (صوت نامفهوم و جا افتادگی نوار است ۳۰: ۴۳) از قدرت خدا خارج نیستیم خدا ما را می‌گیرد. خب این گناهی که انجام دادیم با چه قدرتی انجام دادیم؟ آن را با چه قدرتی انجام دادیم؟ حالا گیرم از دست خدا بیرون نمی‌رویم خیلی خب نمی‌رویم، اما این گناهی که من دارم انجام می‌دهم این را با کدام قدرت انجام می‌دهم این را قدرتش را از کجا آوردم؟ از کجا آوردم؟ غیر از این‌که این قدرت از همین نان و آبی که خوردم دیگر این نان و آب قدرت از کجا آورده؟ از کجا است؟ بالاخره این قدرت یک وجود است. این علم یک وجود است. این فکر یک وجود است. این‌ها انحاء وجود هستند خرج عن قدرتک یعنی این. یا **نوراً بعد کل نور یا نوراً فوق کل نور یا نورا لیس کمثله نور یا نورا**[2] عرض می‌شود که، بله در دعای جوشن هست که تمام شوایب وجودی عالم

---

[1] مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۲: دعاء السحر فی شهر رمضان.

[2] البلد الأمین و الدرع الحصین، ص ۴۰۶: یا نُورَ النُّورِ یا مُنَوِّرَ النُّورِ یا خَالِقَ النُّورِ یا مُدَبِّرَ النُّورِ یا مُقَدِّرَ النُّورِ یا نُورَ کلِّ نُورٍ یا نُوراً

کون را آن نور را تسرّی می‌دهد در تمام این‌ها به طوری که یک سر سوزنی این شوائب و این مظاهر از حیطه آن نور بیرون نیستند و وجودشان یک سر سوزنی استقلال ندارد و به هیچ وجه من الوجوهی از دایره ولایت نه به معنای احاطه نه احاطه علّی که عین نزول علت است در یک رتبه ضعیف‌تر به شکلی این نمی‌رساند این مطلب را یعنی این، این معنا را می‌رساند.

پس بنابراین امام سجاد علیه السلام می‌خواهد بفرماید که: حالا که قرار بر این است که کافر اگر کفر دارد باز آن قدرتش، باز آن کفرش، باز آن عرض می‌شود که جرأت‌اش، آن فاسق، آن جرأتش همان قدرتی است که تو به او دادی و دارد با همان قدرت دارد به تو تجری می‌کند. اگر مسلمان، اگر شخص صالح دارد اطاعت تو را می‌کند آن عبادتش عبارت است از همان قدرتی که خود تو که در او است و دارد تو را عبادت می‌کند. یعنی داری خودت را عبادت می‌کنی؟ حالا که این‌طور هست پس **من أین لی النجاه** من دنبال که بروم برای این نجاتم برای بیرون آمدن از این جهلم که من این معنا را احساس نمی‌کنم دارم اعتراض می‌کنم، خدایا پس این چه شد؟ پس آن چه شد؟ من دنبال کی دیگر بروم؟ خدایا همه درها به روی من بسته است من شخصی را سراغ ندارم که از او طلب نجات کنم چون نجاتم به دست تو است. من شخصی را سراغ ندارم که از او حمایت کنم چون آن حمایت من فقط به دست تو است. اگر سراغ کافر بروم قدرت کافر هم قدرت تو است. سراغ شیعه بروم قدرت شیعه هم قدرت تو است. حالا که این‌طور هست، پس بنابراین **خلّصنا من النار یا ربّ**[1] از این نار جهل بیا نجات بده.

این حضرت یونس بنده خدا به همین درد مبتلا شده بود. این قضیه را بگویم و دیگر تمام کنم. حضرت یونس پیغمبر بود ولی کامل نبود هنوز دو می‌دید هنوز توحید او کامل نشده بود پیغمبران مراتب دارد هر کسی که پیغمبر ما نمی‌شود.

حضرت داوود اشتباه کرد. اشتباه کرد، دوتا ملک به صورت دو نفر مدعی و مدعی علیه آمدند سراغش حکم عوضی داد فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ[2] شروع کرد استغفار کردن **خصمان بقی علی بعضنا ..** فی

قَبْلَ کلِّ نُورٍ یا نُوراً بَعْدَ کلِّ نُورٍ یا نُوراً فَوْقَ کلِّ نُورٍ یا نُوراً لَیسَ کمِثْلِهِ نُور.

الله شناسی، ج ۱، ص ٦٢:« ای نور نور، این نور دهنده نور، ای آفریننده نور، ای تدبیر کننده نور، ای اندازه زننده نور، ای نور هر نور، ای نور پیش از هر نور، ای نور پس از هر نور، ای نور بالای هر نور، ای نوریکه همانند آن نور نمی‌باشد.»

[1] البلد الأمین و الدرع الحصین، ص ٤٠٢: دعاء الجوشن الکبیر: مَرْوِی عَنِ النَّبی ص وَ هُوَ مِائَهُ فَصْلٍ کلُّ فَصْلٍ عَشَرَهُ أَسْمَاء وَ تُبَسْمِلُ فِی أَوَّلِ کلِّ فَصْلٍ مِنْهَا وَ تَقُولُ فِی آخِرِهِ: سُبْحَانَک یا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ خَلِّصْنَا مِنَ النَّارِ یا رَبِّ یا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِکرَامِ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِین.

[2] (۳۸) ص: ٢٤ قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نعاجِهِ وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِیلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ.

الخطاب نمی‌دانم **قال لقد ظلمک بسوال نعجه من نعاجک و ان کثیرا من الخلفاء یبقی بعضنا لبعض** اشتباه کردی بیخود کرده یک گوسفند تو را گرفته این گوسفند مال تو است.

یک‌دفعه غیب شدند إ! این دو نفر که مدعی و مدعی علیه بودند چطور غیب شدند **و ظن انا فتنّا** ما امتحانش کردیم. جناب داوود چرا از او سوال نکردی؟ شاید آن ۹۹ و آن صدتا و یکی هم مال او بوده این دارد دروغ می‌گوید، مگر آن‌جا هم مثل این‌جا مستکبر و مستضعف دارد؟ آخر می‌گویند هر کسی پول دارد از او بگیرید چون پول دارد بگیرد. خب بابا شاید از راه حلال به دست آورده باشد، این چی چی را بگیرید. بگیریم ندارد، اصلًا یک تزی است اصلًا یک چیز است که هر کسی که پول دارد آقا باید بگیرید، بیخود داری یعنی چه؟! شاید این هم صدتا گوسفند داشته این برادر اشتباه می‌کند هیچی نداشته چی‌چی یک دفعه بیخود گفتی نه بیخود کرده این گوسفند مال تو هست؟ از کجا؟ تو سوال کردی؟ تو از او پرسیدی؟ تو دلیل و إقامه و شواهد این‌ها آوردی؟ نه. پس دید عجب اشتباهی کرده. منتهی مسئله‌ای که هست عصمت انبیا در مقام فعل است. این مقام، مقام مکاشفه بوده. بله در مقام ظاهر اشتباه نمی‌کنند. چون مقام مکاشفه بوده **فظنا فتنا استغفر و انا** شروع کرد به گریه که خدایا ما را چکار کن از این مرحله عبور بده.

حضرت یونس هم همین‌طور بوده حضرت یونس آمد نسبت به توحید راه خطا رفت، راه خطا رفت. آمد شروع کرد وقتی دید آن‌ها چیز نمی‌شوند عصبانی شد ناراحت شد داد و بیداد و آمد بیرون قهر کرد آمد بیرون از قومش و آمد بیرون وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيهِ.[1]

عجیب است ها! این آیات قرآن، این آیات قرآن آیات عینی است. یعنی ما باید این آیات را در وجود خودمان پیاده کنیم، خدا حکایت که نیامده بگوید. این‌که می‌گویند قرآن کتاب انسان‌ساز است یعنی حکایت نیست. یعنی بیایید این مراحل حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه السلام را در خودتان پیاده کنید. این مراحل حضرت داوود و سلیمان را بیاید پیاده کنید. این مراتب حضرت ابراهیم و نوح و الیاس و یوسف و این‌ها را بیاید پیاده کنید از یوسف بیایید عبرت بگیرید. بیاید ببینید چه کرد. نیامده حکایت نقل کند که، فَظَنَّ أَنْ لَنْ

افق وحی، ص ۲۳۱– ۲۳۶: آیات دالّه بر اینکه انبیاء دارای مراتب مختلف بوده‌اند.

[1] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

افق وحی، ص ۲۳۵:« داستان همنشین ماهی را بیاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله گرفت و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت، (و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت) ندا برآورد که هیچ معبودی و صاحب اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی‌باشد. منزّه می‌باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به درستی که من از ستمکارانم. (به واسطه جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می‌نمایم). پس ما دعوت و تقاضای او را اجابت نمودیم و از غم و اندوه و تشویش رها ساختیم و این چنین است شیوه و دیدن ما که مؤمنین را نجات می‌بخشیم (و از ظلمات جهل به وادی نور و بهاء و توحید وارد می‌نمائیم)».

نَقْدِرَ عَلَیهِ خیال کرد ما قدرت ما به او نمی‌رسد خب جناب یونس تو چه فکر کردی؟ که فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیهِ چه بوده قضیه؟ قوم تو نفرین می‌کنی مگر این قوم تو بنده خدا نیستند چرا باید نفرین کنی بگذاری در بروی حالا که دارد عذاب می‌آید من بیایم بیرون.

خب این هم بنده‌های من هستند. تو آمدی از این ایمان نیاوردن به تو عصبانی شدی غضب کردی آمدی بیرون، هان! چرا غضب کردی؟ چرا تو باید غضب کنی؟ نمی‌پذیرند، نپذیرند. غضب ندارد. بنده آقا می‌آیم وظیفه‌ام را انجام می‌دهم رسالتم را انجام می‌دهم ای مردم لا اله الا هو، هر کسی پذیرفت، نپذیرفت، نپذیرفت عصبانی شدن ندارد دیگر چرا عصبانی بشوی؟ عصبانی از چه؟ این‌جا همان جا است که آقای حداد می‌فرمودند: غضب کردن کفر است. این‌که آقا فرمودند: در روح مجرد این‌جا می‌خورد به حضرت یونس. ایشان نگفتند حالا ما داریم این‌طور تفسیر می‌کنیم. غضب از چه؟ غضب از فعل خدا؟ آن هم بنده خداست دیگر، چه کسی به تو این اختیار فلان و این حرف‌ها را داده که تو را یونست کرده؟ چرا از دست این ناراحت می‌شوی؟ تو وظیفه‌ات را انجام بده برو پی کارت گوش داد، داد نداد، نداد تو آمدی این را در مقابل خدا می‌بینی، می‌بینی حرف تو را گوش نکرده حال که گوش نکرده بزار بزنم در سرش. خدا می‌گوید نه تو بنده من هستی این هم بنده من است برای من فرقی نمی‌کند بین شما دوتا. تو یونس هستی باش این‌ها هم عزیز هستند پیش من بنده من هستند.

حالا برو ببین ببین مسلمان شدند یا نشدند، ببین رحمت من آمده یا نیامده، رفت دید إ! همه آقا نشستند سر زندگیشان فلان چی‌چی همه خوب خوش دارند می‌گویند می‌خندند چی شد قضیه؟ برو پی کارت تو گذاشتی رفتی ما همه ما آمدیم گریه زاری فلان.

امتحانات انبیاء برای رشد و کمال آنان است

این‌ها همه مقدمات قضیه است‌ها مقدمات خامی است از خامگی دربیاد پخته بشود انسان آن نور توحید در انسان چکار کند تجلی کند، تو هم چون این کار را کردی برو در شکم ماهی یک اربعین به تو ذکر می‌دهم برو در شکم ماهی شروع کن به ذکر گفتن، روزی ٤٠٠ دفعه یونسیه بگو، که این ذکر یونسیه از این‌جا درآمده.

معنی ذکر یونسیه

لا اله الا انت هیچ تعینی در این عالم نیست. معنای الا یعنی تعین است. فقط توی. من آمدم بین تو و بین این‌ها جدا کردم برای این‌ها یک وجود مستقل فرض کردم گفتم این وجود مستقل چون سر تعظیم در برابر آن وجود نیاورده بگذار لهش کنم، نه، آن من بودم این تُو، تو نمی‌دیدی حالا که در جهل هستی پس بگذار از جهل دربیاورم تو را برو بنشین ظلمات ثلاث چهارصد دفعه در حال سجده با طهارت، قشنگ می‌نشینی می‌گویی سُبْحانَک إِنِّی کنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ ظالم به خود، ظالم در جهل، ظالم به نفس، حالا که من گفتم ظالم

حالا چی درمی‌آورم حضرت یونس درآمد. توحیدش در شکم ماهی چه شد؟ کامل شد. دید نه من با بقیه فرق نمی‌کنیم همه ما سر یک سفره هستیم همه ما یک جا هستیم آمد و شروع کرد با همه آشتی کردن گفت حالا می‌آیم با همه آشتی می‌کنم کافر هم هست باشد وقتی آمد دید این‌ها کافر نیستند آن‌ها همه چه هستند؟ مسلمان، خوب فلان.

معنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت

پس بنابراین این معنای دو دیدن یعنی معنای وحدت در کثرت و کثرت در وحدت به همین معنا است، که انسان آن نور وحدت را در تمام مجاری ببیند و از او غافل نشود که یک لحظه غفلت رفتن در شکم ماهی را دارد حالا آن یک جور ما هم یک جور، باید برویم ما حالا باید این قدر ذکر بگوییم این قدر باید ناله و إنابه بکنیم این قدر باید در سرمان بزنیم به قول آقا فرمودند: وقتی که عرض کنم حضورتان که أخیراً عرض می‌شود که ایشان برای شخصی چیز کردند فرمودند که: شفاعت عرض کنم حضورتان که شفاعت، ما را شفاعت می‌کنید ایشان فرمودند که: کار کنید، باید کار کنید، باید کار کنید بیکار نمی‌شود باید کار کنید. بعد فرمودند نه می‌گویم شفاعت شفاعت کنید. ایشان شفاعت که چیزی نیست آقا، من همه رفقا را شفاعت می‌کنم ایشان فرمودند خیالتان جمع، من همه رفقا را شفاعت می‌کنم قوم و خویش‌های ایشان را هم شفاعت می‌کنم هر کسی دیگر هم دلم بخواهد شفاعت می‌کنم خلاصه خیلی قضیه را پهنش کردند خلاصه گفتند شفاعت که چیزی نیست من همه را شفاعت می‌کنم ولی اگر می‌خواهی به آن‌جا برسی باید کار کنی.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد